



پیغام عشق

قسمت دویست و نود و پنجم





خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۳ گنج حضور،
قسمت سوم:

همچو بازی‌های شطرنج ای پسر
فایده هر لعب در تالی نگر

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۸۹
-*تالی: از پی آینده، کسی و چیزی که بعد بیاید، بعدی

ای انسان، مطلبی را که در ابیات قبل بیان کردم مثل حرکات مهره‌های بازی شطرنج است، زیرا فایده هر حرکت در حرکت بعدی است. یعنی شطرنج باز حرکتی می‌کند تا حرکت بعدی را طرح ریزی کند. همان‌طور که خداوند در این لحظه با قانون قضا و کُن فکان، اتفاق و وضعیت را بوجود می‌آورد که اتفاق بعدی را طراحی کند، تا در نهایت منظور خودش را از ساختن ما به ظهور برساند.

این نهادند بهر آن لعبِ نِهان
وَأَن برای آن و آن بهرِ قَلان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۹۰

خداوند مانند یک شطرنج باز ماهر حرکات و اتفاقات قضا را پشت سر هم چیده و برای یک بازی نِهان که بر ما پوشیده است، حرکت می کند، که آن بازی نِهان مات کردن من ذهنی و انداختن همانیدگی های ماست. مهره شطرنج او هر حرکتی که پیدا می کند فایده و نتیجه آن در حرکات و اتفاقات بعدی زندگی ما در جهت بیداری و زنده شدن به خدا، مشخص می شود.

همچنین دیده جهات اندر جهات
در پی هم، تا رسی در برد و مات

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۹۱

همچنین باید جوانب مختلف بازی شطرنج را قدم به قدم زیر نظر داشته باشی، و این در صورتی است که فضا را باز کنیم تا خود زندگی جهت‌های مختلف را که نمی‌بینیم و نمی‌دانیم به ما نشان دهد و ما را راهنمایی کند؛ زیرا ممکن است بیراهه برویم، که سرانجام برد ما در صفحه شطرنج زندگی در این جهان در حقیقت زمانی است که من ذهنی را ببازیم و او مات شود.

اول از بهر دوم باشد چنان
که شدن بر پایه‌های نردبان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۹۲

فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه که قانون قضا بوجود می‌آورد طوری است که ما را به پله اول برده و
فضاگشایی بعدی ما را به پله دوم می‌برد. این درست مانند بالا رفتن از پله‌های نردبان است که با هر
فضاگشایی پله‌ای بالاتر می‌رویم.

وآن دوم بهر سوم می‌دان تمام
تا رسی تو پایه پایه تا به بام

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۹۳

و قدم دوم را برای قدم سوم بدان، تا این که پایه پایه فضا را باز کرده به پشت بام حضور رسیده و به بی‌نهایت
خدا تبدیل شوی.

کس نسازد نقش گرمابه و خضاب
جز پی قصدِ صواب و ناصواب

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۰
-*خضاب: موادی که با آن موی سر و صورت یا پوست بدن را رنگ می کردند، مانند حنا.

چنان که مثلاً اگر منظور و هدف جدا کردن صحیح از ناصحیح، من ذهنی از هشیاری حضور، در کار نباشد هیچکس نقش حمام را نمی سازد و مواد رنگین درست نمی کند. به عبارتی ما در این جهان در حمام خدا هستیم که باید تسلیم شویم تا شست و شوی ما از رنگ و نقش همانیدگی ها صورت بگیرد.

نقشِ درویش است او، نئی اهل نان
نقشِ سگ را تو مینداز استخوان

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۲

شخصی که من ذهنی معنوی داشته، در مرکزش همانیدگی دارد و نقش درویش را بازی می کند، فقر معنوی ندارد و نمی خواهد به خدا زنده شود، او اهل غذای معنوی نیست. بنابراین جلوی نقش سگ، من ذهنی، استخوان نینداز، این موضوع را شناسایی کن و به او غذاهای معنوی ارائه نکن زیرا من ذهنی لایق آن غذاهای معنوی و توجه تو بعنوان هشیاری نیست.

فقریست که به حق برد و از غیر [خدا] گریزان کند و فقریست [که با انقباض و مقاومت و عدم فضاگشایی بدست می آید] که از حق گریزان کند، به خلق برد.
—شمس تبریزی

با خویشتنم خوش است،
زین پس من و من.

– شمس تبریزی

پس از این هشیاری من با هشیاری حضور است و تنها با خدا هستم، هشیاری من که منطبق و قائم به ذات خویش است احتیاج به جهان بیرون ندارد.

فقر لقمه دارد او، نی فقر حق
پیش نقش مرده‌ای کم نه طبق

– مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۳

کسی که من ذهنی و همانیدگی داشته و نقش درویش و انسان زنده به حضور را بازی می‌کند فقیر و محتاج خداوند نیست، بلکه نیازمند لقمه جهان بیرون است؛ پس پیش من ذهنی که بی‌جان و مرده است سینی غذای معنوی نبر.

ماهیِ خاکی بُودِ درویشِ نان
شکلِ ماهی، لیک از دریا رمان

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۴
- *ماهیِ خاکی: شکل و صورت‌های ماهی‌ای که از گل سازند و یا بر خاک کشند. ریگ ماهی

درویشی که من ذهنی معنوی دارد و به یکتایی خداوند زنده نشده درویشِ نان است.
او مانند ماهیِ خاکی است که در ریگزار زندگی می‌کند و فقط شبیه ماهی بوده ولی از آب فضای یکتایی گریزان است. برای ورود به دریای فضای یکتایی باید در هر وضعیتی که ذهن نشان می‌دهد فضا را باز کنیم.

مرغ خانه است او، نه سیمرغ هوا
لُوت نوشد او، نَنوشد از خدا

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۵
-*لوت: طعام، خوردنی

این شخص که من ذهنی معنوی دارد شبیه مرغ خانگی است نه سیمرغ و از جهان بیرون و همانیدگی‌ها غذا می‌خورد. فضا را باز نکرده تا از خدا غذا بگیرد، او مرتب منقبض شده و دنبال تأیید و توجه است؛ بنابراین از غذای معنوی محروم است.

عاشقِ حقّ است او بهرِ نوال
نیستِ جانش عاشقِ حسن و جمال

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۶ *نوال: عطا و بخشش

من ذهنی این شخص برای لقمه، عطا و بخشش عاشقِ خداست و نیازمند تصورات ذهنی است، جان واقعی او عاشقِ حسن و جمال خداوند نیست.

گر توهم می کند او عشقِ ذات
ذات نبود وهمِ اسما و صفات

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۷

اگر آن شخصی که من ذهنی دارد عاشقِ تصویر ذهنی ذات خداوند شود و در توهم و فکر او را بشناسد، باید به او گفت این توهمات که در مورد اسما و صفات خداوند داری حقیقت نیست و تو ذات خود را که همان ذات خداست، نمی‌شناسی.

وَهُمْ زَائِدَةٌ زِ اَوْصَافٍ وَ حَدِّسَتْ
حَقٌّ، نَزَائِدَةٌ سَتْ اَوْ لَمْ يُولَدَ اَسْت

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۸

وهم انسان جسم بوده است و مخلوق و زائیده محدودیت و زمان است، در حالیکه خداوند از هیچ چیز پدید نیامده است و ما نمی توانیم چیزی را که زائیده این جهان است بجای خدا بگیریم.

قرآن کریم، سوره اخلاص، آیه ۳

—«لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ.»

«نه زاده است و نه زاده شده.»

هر چیزی که در این جهان درست شده و می تواند به ذهن بیاید اقل و گذرا بوده و نمی تواند از جنس خدا باشد.

عاشقِ تصویر و وهمِ خویشتن
کی بود از عاشقانِ ذوالمین؟

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۹
-ذوالمین: دارندهٔ نعمت‌ها و احسان‌ها

آن کسی که عاشق جسم و من ذهنی توهمی خویش است کی می‌تواند از عاشقان خداوند صاحب نعمت باشد؟

عاشق آن وهم، اگر صادق بود
آن مجازش تا حقیقت می‌گشود

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۰

آن کسی که عاشق من‌ذهنی توهمی و همانیدگی‌های خود بوده و یک خدای ذهنی را می‌پرستد اگر راستین شود
و فضا را باز کرده و مقاومت خود را صفر کند در اینصورت خداوند او را از این من‌ذهنی توهمی به هشیاری حضور
زنده می‌کند.

شرح می‌خواهد بیان این سخن
لیک می‌ترسم ز افهامِ کهن

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۱
—*افهامِ کهن: فهم‌های کهنه و پوسیده که قابلیت درک نکته‌های عمیق و ظریف را ندارند.

بیان سخن من، نیازمند به شرح و توضیح است ولی از فهم‌های کهنه، پوسیده و هم هویت شده انسان‌ها که حاضر به تامل و فضاگشایی نبوده، مرکز جسمی دارند و باور پرست هستند می‌ترسم، چرا که ممکن است آن‌ها ستیزه کنند و ایراد بگیرند؛ بنابراین در توهم بیشتری فرو رفته و سخنان مرا سوء تفاهم کنند.

فهم‌های کهنه کُوته‌نظر
صدخیالِ بد درآرد در فکر

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۲ *فکر: جمعِ فکرت به معنی اندیشه

فهم و درک کهنه انسان‌هایی که باورهای پوسیده داشته و هشیاری حضور آن‌ها کم و شبیه سنگ هستند، در افکار و اندیشه‌های آن‌ها صدها خیال بد و ناروا پدید می‌آورد.

بر سماعِ راست، هر گس چیر نیست
لقمه هر مرغکی، انجیر نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۳

زیرا هر کسی توانایی و آمادگی شنیدن حقیقت را ندارد و هر مرغی نیز نمی‌تواند انجیر بخورد یعنی هر انسانی که من‌ذهنی و همانیدگی دارد نمی‌تواند از برکات فضای یکتایی، تسلیم و برکت زندگی استفاده کند.

خاصه مرغی، مُرده، پوسیده‌ای
پرخِیالی، اعمیی، بی‌دیده‌ای

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۴

مخصوصاً مرغی که مرده و پوسیده یعنی انسانی که در ذهنش مانند نابینایی پر از خیالات وهمی
همانیدگی‌هاست و به هر طرف که می‌نگرد درد می‌بیند و چشم عدم ندارد.

نقش ماهی را، چه دریا و، چه خاک
رنگ هندو را، چه صابون و، چه زاک

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۵

-*زاک: جسم معدنی بلوری شکل که چون آب بدان رسد، سیاه شود، زاج

به عنوان مثال، عکس ماهی که فاقد روح و زندگی است برایش فرق نمی‌کند که در دریا باشد یا بر روی خاک، در هیچ کدام نمی‌تواند شنا کند و به حرکت درآید؛ چنان‌که مثلاً یک نفر هندو را که پوستش سیاه است خواه با صابون بشویی و یا به او زاک بمالی هیچ فرقی نمی‌کند و همچنان سیاه می‌ماند.

نقش، اگر غمگین نگاری بر ورق
او ندارد از غم و شادی سبق

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۶

مثال دیگر، اگر یک نقش غمگین بکشی، که من ذهنی همان نقش غمگین است، آن نقش از غم و شادی زندگی اطلاعات و دانشی ندارد، به عبارت دیگر من ذهنی ما نیز این‌گونه بوده و از شادی بی‌سبب زندگی و غم و درد هشیارانه زنده شدن به خدا هیچ خبری ندارد.

صورتش غمگین و او فارغ از آن
صورتش خندان و او زان بی نشان

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۷

صورت این نقش اگر غمگین است دلیل غم و غصه‌اش را نمی‌داند و اگر صورتش خندان است باز هم علتش را نمی‌داند. نقاش ما خداوند است و ما نباید فکر کنیم که به این جهان آمدیم تا نقش من‌ذهنی را درست کنیم و خودمان را بصورت نقش نگه داریم چرا که در اینصورت هیچ چیزی نخواهیم فهمید.

وین غم و شادی که اندر دل خطی است
پیش آن شادی و غم، جز نقش نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۸

زیرا این غم و شادی من ذهنی اصیل نیست بلکه انعکاس است و براساس کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها به وجود می‌آید که این غم و شادی من ذهنی پیش شادی اصیل زندگی و غم انداختن همانیدگی‌ها و زنده شدن به خدا که با فضاگشایی به دست می‌آید چیزی جز نقش نیست.

صورت خندان نقش از بهر توست
تا از آن صورت شود معنی درست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۹

صورت خندان نقش برای تو است تا متوجه شوی که این انرژی از درون می‌آید و به معنی پی برده و بفهمی که از جنس چه هستی.

صورت غمگین نقش از بهر ماست
تا که ما را یاد آید راه راست

-برنامه ۸۶۳ گنج حضور

صورت غمگین نقش من ذهنی ما که در صورت‌مان منعکس می‌شود برای این است که راه راست یادمان آمده و بفهمیم که اشکال داریم، انعکاس من ذهنی در مرکز ماست که سبب غم می‌شود.

نقش‌هایی کاندیرین گرمابه‌هاست
از برون جامه‌کن، چون جامه‌هاست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۷۰

مثلاً آن صورت‌ها و نقش‌هایی که بر سردر گرمابه‌ها ترسیم شده وقتی از بیرون جامه‌کن نگاه کنی مانند لباس است و روح ندارد. بنابراین نقش من ذهنی انسان روی هشیاری و اصلش شبیه لباس روی تن است، همانطور که لباس ما، تن ما را نمی‌شناسد، من ذهنی نیز تن اصلی یعنی روح و هشیاری را نمی‌شناسد.

تا برونی، جامه‌ها بینی و بس
جامه بیرون کن، در آ ای هم‌نفس

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۷۱
- *هم‌نفس: مجازاً به معنی همفکر

همینطور اگر در این گرمابه جهان، از بیرون به نقش‌های انسان‌ها بنگری تنها یک سلسله نقش‌های بی‌جان و لباس خواهی دید. پس اینک ای هم‌فکر، لباس همانیدگی‌ها را در بیاور تا بتوانی وارد فضای یکتایی بشوی تا حقیقت عالم و آدم را بشناسی.

زان که با جامه، درون سو، راه نیست
تن ز جان، جامه ز تن آگاه نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۷۲

اگر می گویم لباس همانیدگی ها را رها کن به خاطر این است که با لباس همانیدگی ها تو را در حمام فضای یکتایی راه نمی دهند، زیرا همین طور که لباس از تن آگاه نیست، من ذهنی ما نیز از جان اصلی و هشیاری ما بی خبر است. جان اصلی ما با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه خود را نشان خواهد داد.

-با تشکر، سمیه



خانم نوشین



با سلام
شفاعت مرکز عدم

برنامه ۸۶۰ غزل ۱۳۰۵

چونکه بر آرم سجود، باز رهم از وجود
کعبه شفیعم شود چونکه گزارم طواف

وقتی به این دنیا می‌آییم مرکز ما یک دایره خالی است. برای اینکه از بین نرویم و باقی بمانیم به چیزها و اشخاص مهم اطرافمان، حس هویت می‌بخشیم و وجودی می‌تنیم که به آن من ذهنی می‌گوییم.

انسان در فرآیند تکامل خود در سنین ده یا دوازده سالگی باید از این وجودِ منِ ذهنی، رها شود. چگونه؟
با باز کردن فضا در برابر اتفاق این لحظه یا سجود.

این فضای باز شده، کعبه‌ی ماست. حول آن می‌چرخیم. یعنی ما قرین زندگی یا خدا می‌شویم. این کعبه باز شده یا فضای عدم، شفیع ما می‌شود یعنی منِ ذهنی کوچک می‌شود و با کم شدن مقاومت و قضاوت، ما از جنس زندگی می‌شویم.

پس منِ ذهنی کوچک، معادل منِ خدا گونه بزرگ است.

برنامه ۸۵۹ غزل ۱۴۳

دوش من پیغام کردم سوی تو استاره را
گفتمش: خدمت رسان ازمن تو آن مه پاره را

سجده کردم گفتم: این سجده بدان خورشید بر
کو به تابش، زر کند مر سنگ‌های خاره را

با فضاگشایی، مرکز عدم، همانند ستاره‌ای است که ما را قرین زندگی می‌کند. فضاگشایی ما، پیغام خدمت رسانی است در این حالت نباید چیزی بگوییم یا بخواهیم تا سجده و فضاگشایی ما کامل و درست باشد.

برنامه ۸۶۱ غزل ۷۶

آخر بشنید آن مه آه سحر ما را
تا حشر دگر آمد امشب حشر ما را

در شب ذهن، فضاگشایی‌های پی در پی باعث می‌شود که زندگی آه سحری ما را بشنود. اما کیفیت آرزومندی و آه سحری ما در این لحظه، بسیار مهم است.

که عبادت مر تو را آریم و بس
طمع یاری هم ز تو داریم و بس

دفتر چهارم، بیت ۲۹۳۲

لحظه‌ای که با فضاگشایی با زندگی یکی می‌شویم نباید دوباره خواهش‌ها و دعا‌های من ذهنی را بکنیم چون درین حالت دعاها و خواسته‌های این جهانی ما پذیرفته می‌شود اما من ذهنی باقی می‌ماند.

آن دعا حق می کند چون او فناست
آن دعا و آن اجابت از خداست

دفتر سوم، بیت ۲۲۲۰

ما رمیت اذ رمیت گشته‌ای
خویشتن در موج، چون کف هشته‌ای

دفتر چهارم، بیت ۲۹۴۷

(ما رمیت اذ رمیت) آیه ۱۷ سوره انفال

آیا در همان لحظه‌ی فضاگشایی که ما از جنس زندگی هستیم برطرف شدن مشکلات و درد هایمان را
می خواهیم؟ یا رها شدن از من ذهنی را خواهیم؟

بی پای طواف آریم بی سر به سجود آییم
چون بی سر و پا کرد او این پا و سر ما را

غزل ۷۶

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶

ما آگاه شده‌ایم که منظور ما رهایی از زندان ذهن است.

بی پای طواف آریم گرد در آن شاهی
کاو مست الست آمد بشکست در ما را

غزل ۷۶

خداوند در ذهن ما را شکسته است.
ما بر قائم بودن روی زندگی مان با چهار بُعد (فکری، جسمی، هیجانی و جان حیوانی) اقرار کرده‌ایم. پس
فضاگشایی کامل و درست، بدون سر و پای من ذهنی است.
یعنی از ذهن استفاده نمی‌کنیم. فضاگشایی با هشیاری جسمی امکان پذیر نیست.

با احترام نوشین  



خانم مریم از اورنج کانتی



برنامه شماره ۸۶۴

در سماع عاشقان زد فر و تابش بر اثر
گر سماع منکران اندر نگیرد گو مگیر

غزل شماره ۱۰۶۹ از دیوان شمس مولانا:

نغمه و آهنگ سماع مولانا.

آوای گوش نوازی که وجد و شادی بی سبب، فر و تابش آگاهی و شناسایی و دوری از سماع منکران و امید
رهایی از ضررها و وعده های دروغین ذهن را به ارمغان دارد.

نغمه و آوایی که سر و صداها ی ذهن همانیده شده و انکار و مقاومتهای آن را به شرط تسلیم و فضاگشایی
شناسایی و با فر و تابش خود مورد شفا و درمان قرار می دهد.

سماع چیست؟ ز پنهانیان دل پیغام
دل غریب بیابد ز نامه شان آرام

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۴

سماع آوای گوش نواز و پیغامی پنهان از مرکز عدم، مرکزی خالی از هر گونه همانیدگی و خالی از هر گونه درد است. مرکزی که موافقت با اتفاق این لحظه و مخالفت و مقاومت صفر را به دنبال دارد.

تو مخالفت همی کش تو موافقت همی کن
چو لباس تو درانند تو لباس وصل می دوز

به موافقت بیابد تن و جان سماع جانی
ز رباب و دف و سرنا و ز مطربان در آموز

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷

سماع، پیغام و نظمی پنهان از فضای گشوده شده در برابر اتفاق این لحظه، از فضای پذیرش و رضایت این لحظه است که انسان و چهار بعد او را موزون و دور از هر گونه خوف و رجا یا ترس و امیدهای ذهنی و هیجانات مخرب آن می سازد. فضای گشوده شده از تسلیم و پذیرش که انسان را عارف و شناسنده، و به امید و ترسی دیگر زنده می کند. امید به زنده شدن و تبدیل شدن و ترس از رفتن و ماندن در ذهن و همانیده شدن.

عارف است و باز رست از خوف و بیم
های و هو را کرد تیغ حق دو نیم

بود او را بیم و اومید از خدا
خوف فانی شد، عیان گشت آن رجا

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۹ و ۴۰۷۰

سماع آواز و نغمه گوش نواز از مرکز عدم است که هر گونه هستی و اظهار وجود در ذهن و هر گونه زیرکی ذهن را شناسانده، با فر و تابش خود مورد شفا و درمان قرار می دهد و به این درک و باور می رساند که:
خداوند برای ما کفایت می کند و بسنده است.

زیرکی بفروش و حیرانی بخر
زیرکی ظن است و حیرانی نظر

عقل قربان کن به پیش مصطفی
حسبی الله گو که اللهام کفی

-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۷ و ۱۴۰۸

سماع پیغام فتح و ظفر از مرکز عدم است که انسان را از هر گونه نیاز و مراد و هر گونه مقاومت و قضاوت بی نیاز می کند.

هر که را فتح و ظفر پیغام داد
پیش او یک شد مراد و بی مراد

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

سماع آواز دلنشین و گوش نواز و موزونی از مرکز عدم بی هیچ واسطه است.
دمی که انسان بدون هیچگونه خویشی و وابستگی به مرکز همانیده تنها با زندگیست.
وصالی بی واسطه و دور از نگرانی و ترس.

سماع تجربه وصال و قرابتی شگفت است که انسان را بی زبان و سراسر گوش و آماده جذبه و عنایتی خاص
می کند.

همچو مغناطیس می کش طالبان را بی زبان
بس بود بسیار گفتی ای نذیر بی نظیر


-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۶۹

- با احترام، مریم از اورنج کانتی



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com